

من و خودم...

"زهرانظریان آزاد" نویسنده جوان اما پر تجربه در کار و زندگی و نویسندگی خلاق، با نوشتن "من و خودم..." می‌خواهد در متن واقع‌گرایی و در گستره جهان داستانی خود، به گونه‌ای ساده و فروتنانه و ریشه دار نوآوری کند. به همین دلیل تلاش کرده است با سنجیدگی هنرمندانه در کاربرد نظرگاه (زاویه دید) با ترکیبی از تک‌گویی ذهنی و جریان سیال ذهن، وضع و موقعیت بحرانی شخصیت محوری داستانش را عمیقاً بازآفرینی کند. البته در این تلاش می‌توانست با القای لحن، بدون شکستن املاي کلمه‌ها، حاصل کار خود را استحکام بیشتری ببخشد. "زهرانظریان آزاد" در یکی از دوره‌های پیشین این مسابقه به عنوان "نویسنده برتر" معرفی و شناخته شده است.

زهرانظریان آزاد - تهران

بده. با حس در هم ریخته‌ام بدرقه‌اش می‌کنم. سرم سنگینه. نمی‌تونم سرم رو بر گردونم... نگاهش از پشت اشکهاش تو ذهنم حک میشه. میره تا پشت در شیشه‌ای که خیلی‌ها اون طرفش ایستاده‌اند. صدای بیب..بیب..بیب متوالی اعصابم رو خرد می‌کنه. وای... چرا یکی نیست این صدا رو خفه کنه؟ سرم داره منفجر می‌شه... از بین اون همه صورت نگران و آشفته، با دیدن صورت به هم ریخته همسرم احساس گرمای قشنگی تمام وجودم رو تو این اتاق سرد پر می‌کنه. آهسته جلو میاد. با لباسی سر تا پا آبی و ماسکی که مانع میشه چهره شو کامل ببینم. فقط چشماش مثل دو کاسه خون نگاهم می‌کنه. دستم رو به آهستگی می‌گیره و از زیر همون ماسک سفید می‌بوسه و اشکی که شاید فقط دو بار

مادرم رو با چهره‌ای متفاوت تر از همیشه می‌بینم. بالای سرم ایستاده. اشکی از چشمان متوحشش می‌چکه روی بینیم. الانه که عطسه کنم. هر چقدر سعی می‌کنم دستم رو بیارم بالا تا اشکش رو پاک کنم نمیشه. می‌خوام ازش پیرسم؛ چرا گریه می‌کنی مامان؟ چی شده؟ خطایی کردم که ناراحت و شرمندته کردم؟ اما نه... این صورت نگران و خسته، عصبانی نیست. مامان! من که همیشه مشکلاتم رو ریختم تو خودم و دم نزدم، حتی به بار ازت کمک نخواستم، هیچ وقت نگفتم که چقدر احساس تنهایی می‌کنم. همیشه از خوشی هام گفتم. دردهامو پنهان کردم... صدایی که آشنا نیست میگه: "خانم، گفتم فقط یه دقیقه! بفرماید بیرون لطفاً." مادر میره بدون اینکه جواب حتی یه سوالم رو

نفسم سنگین و سنگین تر میشه. چقدر دوست دارم نفس عمیق بکشم، از اون نفسهایی که آدم با کشیدنش انگار همه خستگی‌شو هالالا می‌کنه و تموم میشه اما نمی‌تونم؛ نمیشه. انگار خوابم از همان خوابهاییه که اصلاً راحت و شیرین نیست. مثل اینکه یه سر بالایی روهر چی میری تمومی نداره. می‌دونی و می‌فهمی که خوابه اما کاری نمی‌تونی بکنی. می‌خواهی چشماتو باز کنی. هی زور می‌زنی اما نمیتونی. میگی الانه که بیدار شم، الان... مثل وقتی که سالمی و می‌خواهی و بعد که بیدار میشی انقدر خوشحالی که انگار تازه متولد شدی و رو به آسمون می‌کنی و میگی خدایا شکر. اما الان نمی‌تونم بیدار شم. با تمام وجود سعی می‌کنم اما... چشمام می‌بینن و گوشام می‌شنون ولی نمی‌تونم بیدار شم، نمی‌تونم...

شکسته‌ام؛ همین!

فرزانه تقدیری - اهواز

خیال بازی عاشقانه، رویا پروری دراز مدت در خاموشی و حجب و گرفتار آمدن در چنبره نحس سوء تفاهم، درونمایه داستان "شکسته‌ام؛ همین!" نوشته "فرزانه تقدیری" است. این درونمایه به شیوه‌ای خاص و با کاربرد دهنه‌چندان سنجیده و -نظرگاه (زاویه دید) در داستان جدید "فرزانه تقدیری" با ساختاری ساده پرورنده شده است. از این نویسنده در دو سه سال گذشته چند داستان گیرا و خواندنی در این صفحات چاپ شده است.



-سلام. دستپاچه گفتم؛ سلام. خوش اومدی. خوبی؟ -ممنون. -کتاب هفته قبل رو خوندی؟ چطور بود؟ -خوب بود ولی اون طور که باید انتظاراتم رو بر آورده نکرد... دوست داشتی چه طور باشه؟ -نمی‌دونم. از وقتی خوندمش احساس تلخ و غمگینی بهم دست داده. یک هفته است که ذهنم رو با خودش درگیر کرده... خندیدم و گفتم: آخه هر وقت میای این جا، همیشه عاشقانه می‌بری. ولی خودم این کتاب رو خیلی دوست داشتم و دلم

ساعتها به چشمانش خیره شوم! (امروز می‌خواهم به تو بگویم که دوستت دارم و بهت فکر می‌کنم، بعد از دو سال، برای همیشه در قلبم خانه کرده‌ای. می‌خواهم از خودم برایت بگویم. از زندگی و تلاشی که برای ساختن یک زندگی خوب برایت خواهم داشت تا در کنارم خوشبخت باشی و از کتابی حرف بزنم که برای چشمهایت نوشته‌ام. می‌خواهم به تو بگویم از وقتی چشمهایت رادیده‌ام آنها را قاب کرده و در ذهن و روح و قلبم نگه داشته‌ام). در همین افکار غوطه‌ور بودم که یک دفعه با شنیدن صدایش قلبم لرزید. پلک‌هایم را روی هم گذاشتم و باز و بسته کردم تا درست ببینم.

می‌دانم امروز دیگر می‌آید. این واقعیت مرعش را احساس و قلبم به من می‌گوید؛ احساس و قلبی که هیچ وقت دروغ نمی‌گوید. دو سال است که هر هفته برای خرید کتاب به این کتابفروشی می‌آید و از من می‌خواهد کتابی ارزشمند را به او معرفی کنم تا بتواند در خریدش با اطمینان تصمیم بگیرد. من دقیقه‌ها با او در مورد کتابهای مختلف صحبت می‌کنم؛ دقیقه‌هایی دلپذیر و سرشار از هیجانی پنهان که به سرعت می‌گذرند، اما یاد و خاطرش تا آخر عمر با من می‌ماند. او به دقت به من گوش می‌سپارد. حالت صورت و چشمهایش وقتی دارد به من نگاه می‌کند فراموش‌نشدنی است. دوست دارم